

در توجیه قضیه کربلا بسیار قوی و پیچیده عمل کردند و موفق هم بودند. چون علی رغم آن که خودشان، خونریزترین آدم‌ها بودند، در افکار عمومی جا انداختند که حسین (علیه السلام)، به دنبال فتنه و خونریزی و خشونت است. عده‌ای هم امام حسین (علیه السلام) را موعظه می کردند. بگذارید نمونه بیاورم.

عبدالله بن عمر، یک نمونه است. ایشان یک آدم مقدّس و متشرّع و در عین حال عجیبی بود. کسی که با علی (علیه السلام)، احتیاطا بیعت نکرد، با دست علی (علیه السلام) بیعت نکرد، بعدها با پای حجاج بن یوسف ثقفی بیعت کرد. آنجا احتیاط شرعی کرد و این جا دیگر احتیاط شرعی نکرد! عبدالله بن عمر از کسانی بود که امام حسین (علیه السلام) را با حسن نیت نصیحت کرد. می گفت: آقا، اصولاً مستحضرید که جنگ فی نفسه بد است. خوب، امام حسین (علیه السلام) هم می دانست که جنگ فی نفسه بد است؛ اما مگر ما اساساً در تاریخ، چیزی به نام «جنگ فی نفسه» داریم؟ در صحنه واقعی اجتماع، ما «جنگ فی نفسه» نداریم. بله، جنگ فی نفسه بد است؛ اما کجای تاریخ واقعی و جامعه واقعی، چیزی به اسم «جنگ فی نفسه» داشته ایم؟! وقتی عقایدی و آیین ملتی مورد تهاجم قرار می گیرد، این دیگر «جنگ فی نفسه» نیست و معتقدینش دیگر نمی توانند بی طرف بمانند. بی طرفی و صلح طلبی در برابر هیئت ظلم، ابداً یک فضیلت نیست؛ یک ردیلت عریان است. این جا دیگر جنگ و خونریزی هم مقدّس می شود. کشتن و کشته شدن هم عبادت می شود. در دعاهایی که برای امام زمان (عجل الله تعالی فی فرجه الشریف) رسیده و سند درستی هم دارد، آمده که «خدایا، از تو می خواهم که خون دشمنان را به دست من بریزی و از تو می خواهم که خون من به دست دشمنان ریخته شود». ما، جنگ و صلح، دشمنی و دوستی داریم؛ ولی دشمنی و دوستی، به خاطر عدالت، در راه حقیقت و برای فضیلت را قبول داریم. اما جنگ و صلح به خاطر دنیا و قدرت و آقایی کردن و برده گرفتن و خوردن و بردن نداریم. خونریزی برای کسب منافع دنیایی، حرام است. اما اگر قرار شد که ارزش‌ها را ماست مالی بکنند (عده‌ای پیدا می شوند و این سطل ماست را روی سر شما خالی می کنند)، باید روشن بشود که حق و باطل

کجاست؟ من مثال بزخم برای این که مستند به تاریخ شود. چون سؤال فرمودید که این انحراف‌ها چقدر عمدی بود؟ چقدر غیر عمدی بود؟ چقدر خزنده بود و چقدر جهنده و ناگهانی بود؟ آیا اجتناب‌پذیر بود یا نبود؟

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج نقل می‌کند بعد از این که معاویه حکومت را در اختیار گرفت، در یکی از جلسه‌های مذاکره با امام حسن (علیه‌السلام) که دیگران هم بودند، آن‌جا امام حسن (علیه‌السلام) با معاویه، مشاجره‌ای دارند و وارد بحث می‌شوند؛ تا به معاویه، حالی کنند که ما پشت پرده قضایا را می‌دانیم و به حضار هم بفهمانند و مشروعیت دستگاه را علنا زیر سؤال ببرند. می‌دانید که امام حسن (علیه‌السلام) با آن قرارداد صلح، شکست مسلم نظامی را به یک پیروزی مسلم سیاسی تبدیل کردند؛ زیرا شکست نظامی‌شان قطعی بود. اما ایشان حتی در همان جلسات پس از قرارداد، مشروعیت دستگاه را به شکل‌های مختلف و علنی زیر سؤال بردند. مرحوم طبرسی در احتجاج نقل می‌کند که در آن جلسه، امام حسن (علیه‌السلام) با معاویه درگیر لفظی شدند و فرمودند که آیا از یاد برده‌ای روزی را در آغاز حکومت خلیفه سوم - که بنی‌امیه بعد از شکست‌هایی که خورده بودند، دوباره و این بار به نام دین وارد حکومت شدند - پدرت ابوسفیان که چشمانش درست نمی‌دید، از حسین ما - که هنوز نوجوان بود - کمک خواست تا او را به قبرستان برساند و حسین، دست پدرت را گرفت و به قبرستان برد و پدرت بالای سر قبر شهدای احد که رسید، روی قبر حمزه ایستاد و چه گفت؟ با صدای بلند خطاب به شهدا گفت: «یا اهل القبور، ان الذی کنتم تقاتلوننا علیه صار بآیدینا وانتم رمیم.» آن چیزی که ما و شما به‌خاطرش جنگیدیم (یعنی حکومت)، دوباره به دست ما افتاد و اینک شما یک مشت خاک هستید. می‌بینید که ابوسفیان به شهدای اسلام و به اصحاب پیغمبر چه می‌گوید و چگونه آن‌ها را تحقیر می‌کند؟! می‌گوید دوباره بعد از بیست سال، حکومت به دست خود ما افتاد؛ اما شما رفتید و مشت‌های شما از خاک شهدا مانده و در زیر خاک پوسیدید. در این لحظه، امام حسین (علیه‌السلام) وقتی این جمله را شنید، گرچه کودک بود، به ابوسفیان گفت: «زشت باد روی تو! گم شو!!» و

دستش را از دست ابوسفیان بیرون کشید و رفت و ابوسفیان نابینا هم در بیابان ماند که اگر نعمان بن بشیر، او را پیدا نکرده بود، در بیابان مرده بود.

مثال دیگر که آن هم جالب است؛ وقتی است که شورش در مدینه علیه خلیفه سوم به پا شد که متأسفانه به قتل خلیفه سوم منجر شد. هم جناح‌های سالم اسلامی که واقعا برای عدالت به دستگاه معترض بودند - مثل مالک اشتر و کمیل - و هم جناح‌های فاسدی که صرفا دنبال قدرت بودند و هم برخی از خوارج در آن شورش، حضور داشتند. خیلی‌ها درگیر بودند؛ زیرا به تدریج دیگر در آن سال‌ها ماهیت حکومت اسلامی داشت عوض می‌شد و از طرفی، بعضی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مرزهای اسلامی با کفار می‌جنگیدند؛ چون در زمان خلیفه دوم و سوم، اسلام به سرعت پیشرفت می‌کرد و گسترش فیزیکی می‌یافت. آن وقت، بعضی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که در مدینه و در درگیری‌های سیاسی مرکز حکومت، درگیر بودند، علیه خلیفه سوم انتقاد می‌کردند و معترض بودند که چرا از بیت‌المال، سوء استفاده می‌شود و رانت‌خواری و مسائلی وجود دارد که به خصوص در سال‌های آخر حکومت خلیفه سوم پیدا شده بود و خود اهل سنت، محدثین و مورخین اهل سنت هم این را نقل کرده‌اند و قبول دارند.

نقل شده که بعضی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که در مدینه در این شورش دست داشتند، نامه‌هایی به دوستانشان نوشتند که در مرزهای سرزمین اسلام با امپراتوری روم و دیگران می‌جنگیدند. حکومت مرکزی هم کم‌کم در دست بنی‌امیه افتاده و امثال معاویه بر سر کارها آمده بودند؛ یعنی همان اسلام قلابی کم‌کم داشت مسلط می‌شد. آن اصحاب پیغمبر در مدینه که در شورش دست‌اندر کار بودند، به اصحابی که در جبهه‌های مرزی جهاد می‌کردند، نامه‌هایی نوشتند و آن‌ها را به مرکز فرا خواندند. نوشتند: «أَتَمَّا خَرَجْتُمْ أَنْ تُجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ تَطْلُبُونَ دِينَ مُحَمَّدٍ فَإِنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ قَدْ أَفْسَدَ مِنْ خَلْفِكُمْ وَ تَرَكْتُمْ فِهْلَمُوا وَ أَقِيمُوا دِينَ مُحَمَّدٍ أَقْدِمُوا فَإِنَّ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْجِهَادَ فَعِنْدَنَا الْجِهَادُ.» یعنی «شما به جبهه‌ها رفتید و آن‌جا در راه خدا و برای گسترش اسلام و احیای اسلام جهاد می‌کنید؛ اما پشت

سرتان، پشت جبهه و مرکز حاکمیت، فاسد و خراب شده و نزدیک است که منهدم شود. اینجا کسی به اسلام عمل نمی‌کند. بشتابید، آنجا را رها کنید و برگردید، بیایید این‌جا را اصلاح کنید، بشتابید و به ما پیوندید و اگر به دنبال جهاد هستید، جهاد، همین جاست. امروز ابتدا باید خود حکومت را اصلاح کرد؛ چون این‌ها از تعالیم قرآن و سنت فاصله گرفته‌اند. این نشان می‌دهد که چقدر از انحرافات، عمدی و چقدر غیر عمدی بوده است.

﴿﴾ از کلام حضرت عالی این گونه دریافت شد که نظام اسلامی به تدریج از یک حکومت مردمی، اصول‌گرا و عدالت‌خواه به یک حکومت صوری و سلطنتی تبدیل شد. اکنون سؤال این است که حکومتی که حضرت اباعبدالله (علیه‌السلام) به دنبال آن بود، چه بود و آیا در آن زمان، امکان تأسیس چنین حکومتی بود یا خیر؟

اولا این که این حکومت اسلامی حقیقی، یک حکومت اسلامی ممکن بود یا رؤیا و اتوپیا بود؟ خوب، مگر بیست سال قبل از عاشورا، حکومت علی (علیه‌السلام) در همان کوفه برقرار نبود؟ مگر سال‌ها یک حکومت دینی موفق را ندیده بودند؟! حکومت موقتی بود. قبل از آن، نزدیک به ده سال، خود پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، این گونه حکومت کرده بود و نزدیک به شش ماه هم امام حسن (علیه‌السلام)؛ علی‌رغم این که درگیر کوران ترور و جنگ‌های داخلی و خارجی بود. این‌ها نمونه‌هایی بود که قبلا عملی شده بود. پس سیدالشهدا (علیه‌السلام) از یک چیز تجربه نشده یا غیرقابل دسترس حرف نمی‌زد. ایشان به دنبال تحقق همان حکومتی بود که قبلا امتحان موقتی پس داده ولی براندازی شده بود.

مثال دیگری عرض کنم که به قضیه ابوذر مربوط می‌شود. ابوذر، از اصحاب درجه یک پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) است. ابوذر را متأسفانه بعضی این گونه تصور و تصدیق کرده‌اند که یک آدم بداخلاق، پرحرف و کم‌صبر بوده است. ابتدا این گونه نیست. ابوذر، جزء عباد و زهاد درجه یک است. ابوذر، کسی است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در مورد او می‌گوید: «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ اَلْتَّفَكُّرُ.»؛ یعنی بیشترین عبادت ابوذر، تفکر بود.

او انسانی شریف و اهل تفکرات پردامنه و تأملات عمیق وجودی بوده است. ابوذر، هم یک انقلابی بزرگ و هم یک زاهد بزرگ است. شما مسئله تبعید ابوذر را یک پاسخ نمادین به سؤالتان تلقی کنید. در دوره خلیفه سوم، بسیاری از افراد تبعید شدند. مالک اشتر تبعید شد. کمیل بن زیاد مدتی تبعید شد. غیر از ابوذر، دیگرانی هم به دلیل نهی از منکر و انتقاد اسلامی، تبعید و حذف شدند. ابوذر بر سر چه چیز درگیر شد؟! ابوذر تبعید می‌شود و کعب‌الآلجبار که یک یهودی تازه‌مسلمان است و به احتمال قوی اصلاً اسلام را قبول نداشته، نظریه‌پرداز اصلی حکومت دینی می‌شود. او تجدید نظر طلب بزرگی بوده که شروع به توجیه مذهبی سرمایه‌داری و فاصله‌های طبقاتی و ظلم‌های اقتصادی و سیاسی می‌کند؛ همان کسی که ابوذر با استخوانی می‌زند و سر او را می‌شکند و می‌گوید:

«تو یهودی زاده، حالا برای ما شده‌ای تئوریسین اسلام؟ و من که در همه عمر، قدم‌به‌قدم و نفس به نفس با پیغمبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بوده‌ام، اسلام‌شناس شده‌ام؟!»

این همان خطّ تهاجم فرهنگی و تجدید نظر طلبی در دین بود که از جانب آنان شروع شد.

اما حکومت چگونه چنین می‌شود؟ وقتی که ابوذر تبعید می‌شود، بخش‌نامه‌ای از طرف دستگاه شد که هیچ کس حق ندارد با ابوذر حتی حرف بزند و او را بدرقه کند؛ یعنی باید در تنهایی مطلق بایکوت بشود و برود: «نُودِي فِي النَّاسِ أَلَّا يُكَلِّمَ أَبَا ذَرٍّ وَلَا يُشَيِّعَ». به همه ابلاغ کردند و هیچ کس هم جرأت نکرد به بدرقه بیاید. تنها پنج تن ابوذر را بدرقه کردند: علی، حسن، حسین (علیهم السلام)، عمار و عقیل، برادر امام علی که پدر مسلم است. اما مروان آمد و با آنها و ابتدا با امام حسن (علیه السلام) درگیر شد. امام حسن (علیه السلام) به گفت‌وگویی گرم با ابوذر مشغول بودند:

«عموجان، صبر کن. در راه خدا مقاومت کن تا به دیدار پیامبر بروی و پیامبر از تو راضی باشد. «حَتَّى تَلْقَى نَبِيَّكَ وَ هُوَ عَنْكَ رَاضٍ».

هنگامی که امام حسن (علیه‌السلام) به ابوذر دلگرمی می‌داد، مروان با ایشان برخورد کرد که مگر نشنیدید بخش‌نامه شده که حق ندارید بدرقه کنید و با او حرف بزنید؟ مروان صدایش را بالا برد و تهدید تندی کرد که حضرت امیر (علیه‌السلام) یقه مروان را گرفته و از روی اسب، پایین کشیدند و او را به زمین کوبیدند. مروان باز گشت و قضیه را به خلیفه گفت و خلیفه هم عصبانی شد. ابوذر به خاطر اجتناب از درگیری و ایجاد مضیقه برای بدرقه کنندگان، از آنان می‌خواهد که دیگر همین جا از هم جدا بشویم، من نمی‌خواهم شما بیشتر از این بیایید. ابوذر می‌ایستد و وداع می‌کند. حضرت امیر (علیه‌السلام) به او می‌فرماید:

«یا اَبَاذَرَ اِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ...»؛ «تو به خاطر خدا خشمگین و درگیر شدی. خشم تو، یک خشم مقدس و الهی و انقلابی است. اینان برای دنیای خود از تو ترسیدند و تو به خاطر دینت از این‌ها می‌ترسی؛ ولی بدان اگر همه درهای زمین و آسمان به روی کسی بسته بشود و او تقوا بورزد، خداوند، راه خروج از بن‌بست‌ها را به او نشان خواهد داد. بنابراین نترس و جز با حق، انس نگیر و جز از باطل نترس. آرام باش.»

سپس امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به حسن (علیه‌السلام) و حسین (علیه‌السلام) می‌گویند: با عمویتان خداحافظی کنید. امام حسین (علیه‌السلام) هم در وداع با ابوذر می‌گویند:

«عموجان، خدا می‌تواند این اوضاع را تغییر دهد؛ اما قرار نیست چنین کند و باید ما امتحان بدهیم. اینان، تو را از دنیای خود محروم کردند و تو از دینت حفاظت کردی. تو از آن‌چه اینان محروم کردند، بی‌نیاز هستی و آن‌ها به آن‌چه تو داری، محتاجند. از خدا مقاومت و صبر و پیروزی بخواه و ضعف نشان مده که دین، کرامت و مقاومت می‌آورد.»

این همان تبعیدی است که ابوذر در بیابان آن به تنهایی شهید می‌شود و می‌میرد. عمار هم به ابوذر گفت:

«تو اگر در دنیای اینان با اینان شریک بودی، با تو کاری نداشتند.»

پس می بینید که این تقابل از پیش، وجود داشت و مفهوم حکومت ناب دینی هم برای کاروان کربلا روشن بود؛ چون آن حکومت دینی، تجربه شده بود. مردم کوفه و عراق و مردم جزیره العرب هم می دانستند و مزه حکومت صالح دینی را چشیده بودند. این گونه نبود که نفهمند حسین (علیه السلام) از چه نوع حکومتی حرف می زند و بگویند که حسین یک اتوپيست و آرمان گرای خیال باف است. نه، این نبود. مردم قبلا دیده بودند که یک طرف جبهه، خط ابوسفیان است که به بنی امیه گفت: «تَلَقَّوْهَا تَلَقُّوا الْكُرْهَ.»؛ با «قدرت»، مثل توپ، بازی کنید به حزب خود، حزبی که بر سر کار آمده بودند، گفت: «یادتان باشد که با حکومت و قدرت از این پس مثل یک توپ، بازی کنید و آن را به یکدیگر پاس بدهید و دیگر نگذارید حکومت از دست ما خارج شود و به دست هاشمی ها و علوی ها بیفتد».

اینان ظاهرا بر سر قدرت ماندند؛ ولی باطنا و واقعا شکست خوردند. این نکته جالبی است که حتی بعد از قضیه کربلا هم صدق می کند. پس از عاشورا، وقتی امام سجاد (علیه السلام) به مدینه برگشتند و ماتم زده بودند، یکی از همین اموی ها و از سران جناح ها به نام ابراهیم بن طلحه جلو آمد و از سر کینه تیزی و سرزنش از حضرت سجاد (علیه السلام) پرسید: «مَنْ الْغَالِبُ؟» چه کسی پیروز شد؟ دیدی چه بر سر تان آمد؟! می خواست امام را زجر و شکنجه روانی بدهد؛ اما امام سجاد (علیه السلام) به او پاسخی دادند که طنین اش در تاریخ تا ابد پیچیده است. فرمود:

«وقت نماز که شد و مجبور شدی اذان و اقامه بگویی، و نام محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر زبان جاری کنی، آن وقت خواهی دانست که چه کسی برنده شده و پیروز این نبرد است.»

یعنی تو و همه منکران اسلام که نفاق می ورزید، باز هم علی رغم میل تان مجبورید نام محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر زبان بیاورید. این پیروزی چه کسی است؟! ما حفظ دین را می خواستیم و موفق شدیم و آن را نگاه داشتیم و نگاه نیز خواهیم داشت. شما می پرسید که حسین بن علی (علیه السلام) به دنبال چه نوع حکومت دینی بود و آیا این یک حکومت ممکن بود؟ آری ممکن بود، آن حکومت دینی که سیدالشهدا (علیه السلام)

در راه آن شهید شد، درست در قطب مقابل حکومت دینی قلابی اموی و عباسی قرار می گرفت. علی (علیه السلام) به محض آن که بر سر قدرت آمد، معاویه را عزل کرد.

آن حکومت دینی که حسین (علیه السلام) می خواست دوباره اقامه بشود، همین حکومت بود. حکومتی که حاکمش، علی (علیه السلام)، مَصْقَلَةُ بْنُ هُوَيْرَةَ را که از کارگزاران خودش بود، به جرم قوم و خویش بازی در حکومت، گوشمالی داد، حکومتی که با علاء بن زیاد، یکی دیگر از مسئولین که خانه‌ای اشرافی برای خود ساخت، برخورد کرد. حکومتی که وقتی مُنْذِرُ بْنُ جَارُودٍ، پارتی بازی کرد، حضرت او را کوبید. حکومتی که وقتی عبداللّه بن زَمْعَه، سهم اضافی از اموال عموم و بیت المال برای خود خواست، حضرت امیر (علیه السلام) او را پیش چشم مردم، تحقیر کرد. حکومتی که وقتی عثمان بن حنیف، حاکم بصره، در میهمانی سرمایه دارها شرکت کرد و فقط در میهمانی شرکت کرد و بر سر سفره آن‌ها نشست، او را به شدت توبیخ کرد. حکومتی که وقتی ابن عباس، پسر عموی خود علی (علیه السلام)، در حاکمیت، خطا کرد، او را در هم کوبید و گفت: به خدا سوگند، با شمشیری تو را خواهم زد که هر کس را با این شمشیر زدم، به جهنم رفت. حکومتی که آهن گذاخته به دست برادرش عقیل نزدیک کرد؛ چون سهم اضافی از بیت المال می خواست. حکومتی که ابوالاسود دوئلی را که از اصحاب درجه یک خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) و آدم صالح و شریفی بود، از قضاوت عزل کرد؛ برای آن که صدایش را در جلسه دادگاه بلند کرده بود.

حکومتی که حسین (علیه السلام) به خاطر آن شهید شد، حکومتی بود که اهل سازش و سستی نباشد. حضرت امیر (علیه السلام)، نکته مهمی فرموده‌اند که باید این تعبیر را مجریان همه حکومت‌ها ببینند. روایت بسیار مهمی است. فرمودند: «کسانی می توانند حکومت دینی واقعی تشکیل بدهند که اهل مداهنه و سازشکاری و مصانعه و ریاکاری نباشند؛ کسانی که با صاحبان قدرت و ثروت و با جناح‌های قوی و سرمایه دارها و با قدرت‌های داخلی و خارجی، معامله نکنند و نترسند؛ کسانی که محافظه کار نباشند».

آری فقط اینان می‌توانند. حکومتی که وقتی این حرمه - ناظر مالی بازار اهواز - دزدی کرد، رشوه گرفت و اختلاس کرد، حضرت امیر (علیه السلام) او را به زندان انداخت و دستور داد او را به انفرادی بردند (یعنی ملاقات ممنوع شد) و فرمود او را در نماز جمعه و جلوی چشم مردم، شلاق بزنید نه این که مجازات مخفی کنید؛ بلکه آبرویش را بریزید. حکومتی که امام حسین (علیه السلام) می‌خواست احیا کند، حکومتی بود که خودش و مردم قبلاً تجربه کرده بودند و در عاشورا به خاطر همان اصول کشته شد. حکومتی که وقتی ظرف‌های غسل از بیت‌المال یمن رسیده بود، حضرت امیر (علیه السلام) خواست همان را آن‌گونه که همه چیز را تقسیم می‌کرد، به مساوات تقسیم کند و حتی از یک ظرف غسل هم نگذشت و گفت آن را نیز بیاورید؛ می‌خواهیم بین فقرا توزیع کنیم. وقتی آوردند، حضرت در ظرف را باز کرد و دید که دست خورده است. از قنبر پرسید: چه کسی به این‌ها دست زده است؟ معلوم شد که یکی از نزدیکان حضرت گویا میهمان برایش آمده و قبل از تقسیم سهم دیگران، به اندازه سهم خود - و نه بیشتر - غسل برداشته است. حضرت فوراً او را خواست و شلاق خود را جلوی صورت او گرفت و پرسید: به اجازه چه کسی در این غسل‌ها تصرف کردی؟ گفت: من تنها به اندازه سهم قانونی خود برداشتم و بیشتر از سهمم برداشتم. فرمود: تو حق نداشتی زودتر از بقیه مردم برداری. گرچه تو هم از این غسل‌ها حقی داری، «أَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَفَعَّ بِحَقِّكَ قَبْلَ أَنْ يَتَفَعَّ الْمُسْلِمُونَ بِحَقْوِقِهِمْ»؛ قبل از این که سهم مردم را بدهم، تو حق نداشتی برداری. وقتی تقسیم کردم و سهم همه را دادم، آن وقت تو هم می‌گیری؛ اما حق نداری جلوتر از بقیه، صرفاً به خاطر آن که از خویشان من هستی، حتی سهم خودت را برداری!

آری، حکومتی که وقتی شخص اول آن در کوفه، روز عید قربان، دخترش ام‌کلثوم را دید که گردن‌بند مروارید بسته، با نگاه خود به او اعتراض کرد که این چیست که بسته‌ای؟ ام‌کلثوم گفت: این را برای سه روز از بیت‌المال عاریه و امانت گرفته‌ام و با اجازه مسئول بیت‌المال، بوده و ضمان مالی‌اش هم بر عهده من است؛ یعنی کار قانونی کرده‌ام و عاریه است. ابن‌ابی‌رافع، مسئول بیت‌المال هم آمد و از ام‌کلثوم، دفاع و او را تأیید کرد و به حضرت

گفت: دخترت خلاف نکرده و من در جریان هستم و کار او قانونی بوده است. حضرت رو کرد به دخترش ام کلثوم و گفت: «یا بنت علی بن ابی طالب، لا تذهبن بنفسک عن الحق.» ای دختر علی، بحث نکن و بهانه تراش تا حق را زیر پا بگذاری. خواهش می‌کنم به دقت توجه کنید که خیلی جمله عجیبی است. حضرت امیر(علیه السلام) از دخترش می‌پرسد:

«أَكُلُّ نِسَاءِ الْمُهَاجِرِينَ تَزْوِينَ بِمِثْلِ هَذَا فِي هَذَا الْعِيدِ؟» آیا همه دختران و زنان شهر در روز عید قربان می‌توانند چنین گردن‌بندی را که تو بسته‌ای، ببندند؟ حتی اگر تو از راه قانونی خارج نشده باشی، آیا همه دختران این جامعه می‌توانند چنین گردن‌بندی ببندند؟ گفت: نه. فرمود: تو دختر خلیفه‌ای. پس تو هم حق نداری این گردن‌بند را ببندی. شما وقتی حق داری چنین گردن‌بندی ببندی که همه دختران و زنان این شهر چنین امکاناتی داشته باشند؛ چون فرزند مسئولین حکومت اسلامی هستی.»

حسین(علیه السلام) به دنبال اعاده چنین حکومت دینی است که عملی هم بود و اتوپیای خیالی نبود، فرضیات نبود و دست کم دو سه بار تجربه شده بود؛ در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)، در عصر امیرالمؤمنین(علیه السلام) و در عصر امام حسن(علیه السلام)، حکومتی که شما در عهدنامه مالک اشتر و سرتاسر نهج البلاغه می‌توانید مختصاتش را یک به یک ترسیم بکنید که چون فرصت نیست، عبور می‌کنیم. حکومتی که به زن اشرافی قریش و کنیز ایرانی او به یک اندازه از بیت‌المال سهم می‌دهد و وقتی او اعتراض می‌کند که مگر من با این اسیر مساوی‌ام؟ حضرت امیر(علیه السلام) مشتکی خاک برمی‌دارد و می‌پرسد:

«این خاک که در دست من است، آیا این طرف با آن طرف خاک فرقی دارد؟ می‌گوید: نه. خاک‌ها را جلوی پای زن اشرافی می‌ریزد و می‌گوید: به سهم خودت و این برابری، قانع باش. بردار و برو.»

امام حسین(علیه السلام) می‌خواهد چنین حکومت دینی را دوباره احیا بکند؛ حکومتی که وقتی اصولش را علی(علیه السلام) اعلام کرد، به عمر و عاص خبر دادند که اگر دست علی

برسد، تمام اموال تو را مصادره می کند و تو را از اموال حرام، عریان می کند؛ چنان که پوست از چوب برمی کنند.

خلاصه، این دینی که حسین (علیه السلام) می گوید، غیر از دینی است که من و تو می گوئیم. این حکومت دینی که علی و آل علی (علیه السلام) به تبع قرآن و سنت به دنبال آن هستند، غیر از حکومت دینی ای است که من و تو درباره آن حرف می زنیم که در آن، همه کار می شود کرد و اسمش را فقط اسم دینی می گذاریم و یک عنوان مذهبی روی هر چیزی می توان گذاشت. اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به دنبال چیز دیگری هستند و با این ها نمی شود ساخت. فقط باید آنان را از سر راه برداشت؛ همین. عمر و عاص ها و معاویه ها، اولیای خدا را از سر راه برمی داشتند تا راحت حکومت کنند و همه آن عزیزان، مسموم شدند یا شهید شدند یا به زندان رفتند یا تبعید شدند.

حکومتی که امام حسین (علیه السلام) به دنبال آن بود، حکومتی بود که در آن بشود حاکمان را نهی از منکر کرد. «اقولهم بمرالحق» یعنی تندترین منتقدان دلسوز، نزدیک ترین رده به مسئولان باشند و کسانی که بتوانند بدون سازشکاری و محافظه کاری علیه فسادها انتقاد صادق و صریح بکنند. حکومتی که در آن، افرادی که کار بلد نیستند، شرعا حرام و ممنوع باشد که قبول مسئولیت بکنند. حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: «فهو خائن.» یعنی کسانی که کار را نمی شناسند ولی مسئولیت قبول می کنند، خائن هستند. حکومتی که قوم و خویش بازی و پارتی بازی و آقازاده بازی و این حرف ها در آن نیست. حکومتی که فرمود: «إِنَّمَا أَوْلَىٰ بَشَرٍ» حاکمان، بشوند و مثل همه بشرها در معرض خطرند و باید مراقب خودشان باشند. حکومتی که حسین (علیه السلام) به دنبال ساختن آن بود و شهید شد، حکومتی بود که سطح زندگی مسئولین درجه یک و دوی آن، وزیرش، وکیلش، رئیس جمهورش، رئیس قوه قضائیه، رئیس دادگستری، رئیس مجلس و نماینده های مجلس آن در حد متوسط مردم به پایین باشد. نباید خانه های آن ها در منطقه بالای شهر باشد و در کنار اشراف زندگی بکنند. این است حکومتی که حسین بن علی (علیه السلام) برای تشکیل آن شهید شد. حکومتی که

فرمود حاکمان آن نباید اهل مسامحه و سازشکاری و ریاکاری باشند. اگر کسانی در حکومت اسلامی، باندبازی و حزب‌بازی و قوم و خویش‌بازی بکنند، حضرت امیر (علیه‌السلام) فرمود: این‌ها محارِبند و اعلام جنگ با خدا و رسولش داده‌اند. حکومتی که فرمود: «مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ اسْتَعْنَى عَنْ أَعْوَانِهِ» یعنی «اگر عدالت را اجرا بکنید، دیگر احتیاجی به تبلیغات و مهندسی مصنوعی افکار عمومی و جلب توجه مردم ندارید؛ بلکه خود عدالت، با صدای بلند حرف می‌زند. اجرای عدالت، خودش حرف می‌زند. با عملتان حرف بزنید. فرمود: عدالت را اجرا کن. «وَأَحْذَرُ الْحَيْفِ»؛ از ستم پرهیز. «الْحَيْفُ يُدْعُو إِلَى السَّيْفِ»؛ ستم و بی‌عدالتی، زمینه شورش و درگیری و خشونت‌های اجتماعی را ایجاد می‌کند.»

در برابر این ایده، اموی‌ها و عباسی‌ها دنبال حکومتی به ظاهر دینی بودند که کسب و حفظ قدرت به هر قیمت را تعقیب می‌کرد و نزد آنان، نگاه غیر ارزشی و غیر ایدئولوژیک به حکومت و سیاست، اصالت داشت و صرفاً دنبال مسابقه قدرت و دنیاپرستی بودند.

امام حسین (علیه‌السلام) در قیام عاشورا، به همه این ریزه‌کاری‌ها توجه داشتند و جنبش کربلا، یک عملیات استشهادی و عاشقانه بود اما صرفاً محدود در عشق نبود، باطناً یک سلوک عارفانه الی‌الله بود اما امام (علیه‌السلام) به همه آثار اجتماعی و تاریخی آن، همه آثار تربیتی، سیاسی و فرهنگی آن کاملاً توجه داشتند و این سلوک عاشقانه، در عین حال، یک رفتار عاقلانه بود و اصولاً عشق و عقل در منطق عاشورا، هووی یکدیگر و پشت به یکدیگر نیستند. عشق عاشورایی، عاقلانه است و عقل عاشورایی، عارفانه است، یک پدیده است با دو بعد، یکی بعد سلوکی و رو به خدایی و دیگری، بعد اجتماعی و روبه خلقی، و هر دو مهم و هر دو، به یکدیگر مربوط.

محاسبه و عقلانیت در عاشورا، ترک نشد بلکه رو به اهداف الهی، هدفگیری شد.

